

«مهر و مهر پرستی»

از

سپیده دم هستی تا کنون

برهان - ابن یوسف

دیباچه

با درود فراوان و بهترین امید برای پایه گذاران این «گاهنامه فرهنگی».

شادم که مهربانان دوستدار فرهنگ کهن و جهانگیر ایران بزرگ، با شناخت ویژه ای که از فرهنگ نیاکانی دست آورده اند، با همبستگی زیبا و سازنده ی دانشی فرهنگی، گرد هم می آیند و با آموزنده نوشتارهای پژوهشی، بستگی فرهنگی دیرین را، زندگی نوین می بخشند.

ما که در پی رویدادهای گوناگون، مرده ریگخوار یا وارث گناهان نابخشودنی دیوانسالاران کشوری و جهانی هستیم و خود گم کردنی نیاکانی،

باید به روزگار کنونی، با همه ی جان و روان بکوشیم، تا به شناخت تازه ای از فرهنگ پردازیم .

بشود که به دنبال شناسایی خود، به چنان شناختی رسیم که پس از رسیدن بدان،

ایران زمین

هیچ ابر نیرویی را، توان دستکاری در شناسنامه، کارنامه و زندگی‌نامه‌ی ما و کشورمان نباشد.

بگذارید درین بخش از نوشته، یاد نیکی از نیاکان سرفرازمان کنیم که فرهنگی کهن، سازنده، جهانگیر و پر ارج، ما را ارزانی داشتند.

بگذارید به بزرگداشت استادان ارجمندی پردازیم که، هرکدام به گونه‌ای ویژه، در راه نگاهبانی از فرهنگ آریایی ما، با همه‌ی جان و روان کوشیدند. آنان که از جان نیز گذشتند، جان دادند تا، فرهنگ بماند. . . از میان این نمونه کسان، باید یادی از استاد بزرگوار، انوشه روان، زنده یاد شهردان، بزرگمرد فرهنگ ایران و هند کنم که روزگاری سرفرازی شاگردی آن بزرگوار مرد را داشتم .
روان اش شاد باد و نام بلند آوازه اش، ماندگار.

مهربانان ام !

در رهگذر زندگی، ما را خداوندانی است ارجمند، بزرگوار و بلندمنش. آنان که ما را یگانه بین آفریدند و پروردند. مادران و پدران خود شناخته را گویم. به خداوندان ادب پارسی اندیشیم.

. . . به آفریدگار و پروردگار شاهنامه، فردوسی توسی. همو که ما را شناسنامه پیشکش کرد و شاهنامه ارزانی داشت.

. . . به رودکی سمرقندی، سنایی غزنوی، عطار نیشابوری، مولوی بلخی، نظامی گنجه‌ای، سعدی و حافظ شیرازی و . . . اندیشیم

ایران زمین

که،

هریک با برخورداری از زبان یگانه، راه و روش زیست و زندگی ما را آموزش دادند. بدان گونه که دستکم پس از هزار سالی که از ادب کنونی می گذرد، شما خوانندگان ارجمند، همان دفترها را در خانه دارید و شاید با آن ها، روزگار خوشی دارید.

امیدواریم فرزندان را چنان بار آورید که آنسان نیز بتوانند برخوردار از ارزش های ایرانی شوند.

. . . بدان امید که ارزش دارایی فرهنگی خویش دانیم و به آیندگان اش سپاریم. زیرا،

ما برخوردار از با ارزش ترین فرهنگ جهان هستیم.

اگر شناختی راستین از خود دست آوریم، می توانیم برآورنده ی نیاز خانواده ی بزرگ خود باشیم و بی نیاز از بیگانان . آری .

هرکدام از ما، چونان درفش سرفرازی در جنبش هستیم . درفشی فرهنگی که بر جهان، سایه افکن است. اگر با هم باشیم و هم آهنگ ، به یگانگی می رسیم و کس را توان نبرد برای از میان بردن ما نیست.

هزار افسوس که به انگیزه هایی گونه گون، درگیر گرفتاری ها هستیم و جدا از هم! فراهم آوردن و پخش دفترهایی فرهنگی مانند ایران زمین را، به مروا یا فال نیک میگیریم و امید پیروزی روزافزون دارم.

ایران زمین

به فرمان دل، دوست دارم یادی از مهربان بلند منشی کنم که، با پدیده ی اندیشه ی نیک به کردار رسیده شان آشنا هستید . . .

از خانواده ی فرهنگی یاد می کنم و مهربان دوست سرفرازم، زنده یاد مهربان فرهنگی که شما دوستان، به ویژه پایه گزاران و نویسندگان ارجمند ایران زمین، مهرش به ایران و ایرانی آگاه اید. . .

و دگر زنان و مردان این خانواده ی به راستی فرهنگی، دوستدار شمایند و امیدوار پیروزی روز افزون شما، در راهی که برگزیده اید. برای یکایک شما دوستان، بهترین ها را آرزو دارم.

در پی پیشنهاد ایران زمین، برنام (عنوان) این نوشته را در زمینه ی «مهر و مهرپرستی» برگزیدم. بدان امید که پذیراتان باشد.

فرهنگ و پایه های استوارش

بیش از پنجاه سال است که گرداگرد واژه ی بنیادی فرهنگ می پویم و می گردم. هرگز نتوانستم دل به برداشتی خوش دارم که،

«فرهنگ کهن و جهانگیرمان»

را باز تابانده باشد! با این همه،

پیشینیان سرفرازمان، آنان که پوینده ی راه شناسایی بودند، به شناخت رسیدند، فرهنگی کهن و جهانی از خویش بر جای نهادند و از بخت نیک، چنان ردپایی از خود به یادگار نهادند که پویندگان راه

ایران زمین

را، هم رهنماست و هم توشه ی راه . . . و این خود یکی از شگفتی های زمانه هست! از آن همه ردپا، بهره ها گرفتم و ، من نیز در آن زمینه، از فرهنگ، برداشتی یافتم. این هم برداشت من از «فرهنگ» «فرهنگ، روی هم ویژگی هایی است که با تن . جان و روان مردمان بستگی دارد.»

بدان امید که این برداشت، بتواند پذیرای دوستداران فرهنگ باشد. اگر بخواهیم مانندی آشکار برای فرهنگ بیابیم، شاید بتوان از «درخت» یاری گرفت.

درختی که ریشه و بن در خاک دارد.

درختی که برخوردار از تخمه یا ریشه و بنی پیوسته با زمین است. درختی که در پی پدید آمدن، سر سوی «بالا» دارد. درختی که نیازمند خوراک هم آهنگ است و پرورش.

درختی که به دنبال بالیدن، به رسایی می رسد. بدان هنگام است که از هستی برگرفته و دست آورده، هستی بخشی می آغازد و می دانید که درخت، مهرش همگان را سود رسان است و همگام و هم آهنگ با هستی، در چرخه ی هستی، سود رسان می شود و هستی دهنده است.

اکنون به گزارشی گذرا از

«درخت سایه افکن ایران»

پردازیم. فرهنگی برخاسته از خاک ایران، با ریشه، شاخ، برگ و

ایران زمین

شکوفه ای ایرانی، با بروباری جهانی. . .
درخت فرهنگ ما، بر پایه هایی چنین استوار است،
* خاک * خون * اندیشه * زبان * دانش * زبان * دانش *
هنر * دبیره (خط)
* ادب (سروده - نوشته) * سرگذشت (تاریخ)
* دیدگاه (دین - کیش) * فرزانه (فلسفه)
* بینش (عرفان)
گزارش گذرایی از هر یک از پایه ی فرهنگ، نیاز به گپ و گویی
فراوان دارد. از بخت نیک در این زمینه، ما را دفترهایی است
چونان،
فرهنگ چیست، فرهنگی کیست؟
فرهنگ، شناسه ی ایرانی،
در جستجوی فرهنگ و . . . که از سوی
کانون پژوهش و آموزش چاپ و پخش شده است.

جایگاه دین در فرهنگ

هنگام گذر بر کهن درخت فرهنگ ایران، در پایه «دیدگاه» یا «دین»
از دید فرهنگ ایران نیز آشنا می شویم.
دیدگاه از دید فرهنگ ما، دو بخش دارد،

ایران زمین

* دیدگاه درونی * دیدگاه بیرونی.

دیدگاه درونی، «دین» و

دیدگاه بیرونی، «کیش» است.

* دین، واژه ای است کهن و ایرانی، گرفته شده از «دینا». واژه ای است اوستایی که دیدگاه درونی، آوای درون و سرانجام، وجدان نامیده شده است.

دین ویژه هرکس هست و می توان گفت،

«به شمار کسان، دین داریم!»

. . . کدامین یک از ما، در رهگذر زیست یا زندگی، دینی داشته

ایم یگانه و بی کم و کاست!؟

از روزگار کودکی و برنایی که"

کودک نوپا را با دین آشنا می کنند،

از آن هنگام که بیشتر بچه را از خدا می ترسانند و آتش دوزخ به

او نشان می دهند تا . . . آن زمان که به روزگار پیری و

سالخوردی، دست خردسال نوه ی خود را می گیرد و به نیایشگاه می

برد تا کودک را به بلند پایگاه دین آشنا کند و دیندارش سازد،

آیا به راستی «دینی یگانه» دارد یا هزار گونه دین!؟

آیا هرکدام از ما مردم را،

خدایی تازه هست و نو به نو!؟

من که پذیرای این سروده ی کهن هستم،

ایران زمین

بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری

هر لحظه مرا، تازه خدای دگرستی

.
وہ کہ چہ زیبا و با فر و شکوہ است خدای تازه بہ تازه و نو
بہ نو

آیا دانش پیشرفته کنونی، هرزمان ما را با خدایی بزرگ و تازه آشنا
نمی کند!؟

.
و نیمہ ی دیگر «دیدگاہ» یکی از دوازده پایہ ی فرهنگ
جہانگیرمان، «کیش» است.

* «کیش» نیمہ ی دویم دیدگاہ است و بہ گفته ای دگر، «دیدگاہ
بیرونی». همان بخشی کہ روش کشورداری را روشنگرست.
. راستی آیا"

ہمہ آگاہیم کہ چرا ایران را کشور خواندہ اند!؟

تا جایی کہ می دانیم ،

نخستین سرزمینی کہ از آن بہ «کیشور» یا «کشور» یاد شدہ، ہمین
پہناور سرزمین خودمان، ایران بزرگ است. و این از آن روست کہ
"

ایران بزرگ، جایگاہی ایمن برای کیش ہا و دین ہای گونه گون بود
و پیروان فراوان شان.

شگفتا! آزادگی ایرانی تا بدان جای کشید کہ " در شاہنشاهی ہستی
بخش اش، مردمان در پذیرش دیدگاہ ، آزاد بودند و کار بہ جایی

ایران زمین

رسید که"

به روزگار هخامنشیان، شاهنشاهان، خویشان را نگاهبان دین ها و کیش های گونه گون می دانستند و پناه دینداران، از هرگونه اش بودند . . . و تا کنون هرچه پژوهندگان به ویژه دانشمندان پیورز (متعصب) خواسته اند دینی برای هخامنشیان روشن کنند، کارشان انجام دلخواه نیافته و گویا نمی یابد! تنها شاید توانسته باشند، خودشان را دلشاد سازند و بس و گاه اگر پیر و یا مریدی داشته باشند، او را شاد کردند که می تواند بگوید:

پیشوایان را چنین باوری است!

. . . و یاد آوردیم که ،

دین و کیش، هرکدام یک بیست و چهارم فرهنگ است

. . . در این باره، داوری با شماست.

* گذری بر دین در ایران

بد نیست گوشزدی هم به بستگی دین و کیش از دید فرهنگسازان یا خداوندان فرهنگ ایران داشته باشیم.

بزرگمرد فرهنگ ایران، خداوند شاهنامه، فردوسی نامدار، شاهی و

پیامبری را دو نگین داند، در یک انگشتری. مرا باور چنین است،

دین و کیش مانند دو تیر آهن راه آهن، همرو (موازی) هستند،

ایران زمین

بسته، می بندند و گویا خواهند بست!

راستی چرا!؟

ایرانی از آغاز یگانه بین بود و یگانه شناس و یگانه پرست. چرا چنان اش خواندند و . . . نخست، پرستش از برون آغاز شد.

مادران و پدران سرفرازمان، هستی و یا خدا را، برون از خود و در آسمان دیدند. پس از گذشت زمان، از آسمان به زمین باز گشتند و . . . باردگر بر فراز شدند و خدا را مولوی وار، در بلندای اندام خود، در سراچه ی دل دیدند و پذیرفتند:

بگردیم اندر دل خویشان،

در آنجاش دیدم، دگر جا نبود

«مهر پرست»

بودیم و برای مهر، سه نماد (سمبول) شناختیم، در آسمان، زمین و سرانجام در دل خویش.

به شناخت مهر یا میترا رسیدیم و خورشید را نماد آسمانی اش دانستیم و این، نخستین گام بود که جهان دانش امروز نیز نمی تواند پذیرایش نباشد!

اگر خورشید را از هستی جهان خودمان بگیریم،

چه بر جای ماند!؟

ایران زمین

در زمین ما؟! هیچ . . . !
برای مهر، نمادی زمینی شناختیم و در
«آتش»

گرم و گرمی بخش، گواه اش بودیم.
به گرداگرد خود بنگریم، همین امروز روز، اگر آتش های گونه گون را
از ما بگیرند، چه می توانیم بکنیم؟! هیچ . . . !
نه یکدیگر را توان دیدن داریم!
نه خوراک خوشمزه ای !
. . . و نه گرمی دلخواه!

مهر پرستان، مهر را در بازگشت به بنیاد می جستند!
به زبانه ی آتش بنگرید. آتشی که از خورشید هستی گرفته، زبانه
سوی بالا دارد و . . .

آتش می خواهد به بنیاد رسد. چه سان؟!
آتش چه گونه می تواند به خورشید رسد؟!
به میانجی برترین پدیده ی هستی، مردمان!
مگر نه پیر بلخ مولوی را گفته ای چنین ،
«ما زیلالایم و بالا می رویم»

این همه گرمی و روشنی را، سرانجام در سراچه ی دل سرفرازی دیدار
داریم و در گونه مهری دگر!

ایران زمین

همان که بیگانه «عشق» اش خوانده است و برترین چهره اش را در ادب پارسی گواه ایم.

• • •
ببینیم پیر پارس حافظ، بازگشت به بنیاد را چه گونه باز می گوید،

کم تر از ذره نه ای! پست مشو! عشق بورز!

تا به «خلوتگه خورشید» رسی، چرخزان

* زمان پرست شدیم!

زروان را هستی دار دانستیم و ما را «زروانی» خواندند. زروان خدای زمان است. راستی،

اگر زمان را از هستی یافتگان برگیریم، چه برجای ماند؟! هیچ ... !

اگر زمان پرست بودیم،

نمی توانستیم دلشاد به پرستش خود باشیم؟! چرا نه !؟

... امروزه، مردم ارج زمان می دانند و از بخت بد، زمان و زر را،

با هم می سنجند و بدان می رسند که،

«زمان زر است!» یا «وقت طلاست».

راستی اگر از زر، زمان پیدایش را بگیریم،

چه برجای می ماند؟! هیچ ...

* مزدایپرست شدیم و اهورامزدا، مزدا اهورا،

اهورا یا مزدا را هستی دار، هستی بخش و هستی بان شناختیم. این

ایران زمین

نکته شگفت نیست که،

ایرانیان از دل زمان،

یکتاشناس، یکتابین و یکتاپرست بودند!؟

. . . اهورامزدا، برابر است با سرور دانا.

نیاکان سرفرازمان، از شناسایی دانایی هم گذشتند و به شناخت رسیدند.

درین بخش از سرگذشت پرستش، ما آریاییان ایرانی، خویشان را با تکدانه مردی پرارزش به نام

«زرتشت»

رویاری دیدیم، اندیشه مند فرزانه ای که گذشته از استوار دستگاه فرزانی خویش «اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک»، به بلند پایگاه بینش (عرفانی) رسیده، دستگاه بینشی ایرانی را شناسایی کرده، به شناخت رسیده و از شناخته و از یافته ی خود، جهان و جهانیان را ارمغان ها ارزانی داشته است.

* پرستش آزاد

این گونه پرستش را، به زیباترین و سازنده ترین گونه، در دشت پهناور ایران، آشکارا گواه ایم. . .

و به روزگار سرگذشتی،

دو فرزانه ی اندیشه مند را به نام های «مانی – مزدک» می

ایران زمین

شناسیم. دو ایرانی بزرگواری که ،
با نگرشی تازه به دیدگاه، چهره ای دگر به پرستش دادند و در
پهنشدت ایران، نه تنها نیایشگاه و پرستشگاه های آریایی – ایرانی
خودمان برپا بود و گشاده در بر دوستداران، که،
دگر نیایشگاه ها نیز آغوشی باز داشتند و گردانندگان شان با رویی
گشاده، پذیرای دین و دیدگاه های دگر بودند،
برای نمونه می توانستند در کنار خویش، گواه برترین و بالاترین
تندیس بودا نیز باشند. . . .

. . . به آغاز بر می گردیم . . .

* مهر آب

. . . رهی به نخستین خانه ی نیاکانی یابیم.
. . . سری به گاباره (غار) ای زنیم و مهرباه ای کهن را، در
نخستین خانه ی گاباره ای یا سرای نیاکانی ببینیم.
آن جا که مادران و پدران ما را پناهگاه بود و زادگاه. . . و زمانی،
پرورشگاه! آیا می دانید که،
درون دیرینه گاباره های ایرانی ، خود را با
«کهن مانده های باستانی»
رویاری می بینیم و «پیام زمان پیر» را از همان بازمانده ها می
توان شنید!؟

ایران زمین

در آستانه ی گاباره ها، ماندگار مانده های باستانی، ما را به خانه های کهن، خوش آمد می گویند و . . .

چه پیام ها که مادران و پدران ما، بر دیواره ی گاباره ها از خویش بر جای نهاده اند!

. . . و ایران ما، برخوردار از گاباره هایی زیبا و شگفت انگیز است. مانند،

غار صدر، دراستان همدان، غار کمربندی در کرانه ی دریای مازندران و دگر گاباره ها، به ویژه یکی که تازگی شناخته شده و از آن داستان ها گویند. ا

اگر سری به یکی از گاباره های کهن زنید، «مهراب» یا گیتایی ترین (طبیعی ترین) نیایشگاه را می بینید... چه گونه!؟

چرا گاباره ها را نخستین نیایشگاه مهری می دانیم!؟

بیایید سری به شاهنامه فردوسی بزنیم. شناسنامه، کارنامه، و زندگی نامه ی ایران و ایرانی. کارنامه ای که در آن، با ویژگی های مهربان رویاروی هستیم.

فردوسی مردمان را گونه گون می بیند و آنان را در چهارگروه، نشان می دهد.

* کاتوزیان. مردانی دینی هستند که در کوه ها، خانه و پایگاه داشتند. نخستین بار با یکی از مردان دینی کهساری رویاروی می

ایران زمین

شویم که «فرانک» همسر «آبتین» را پذیراست. همان گرانمایه مادر «فریدون»، همو که از ترس دژخیمان آژی دهاک نوزاد بردوش گرفته به کھساران برد تا. . . جگر گوشه را به پیری کوهدل سپارد که خانه در کوه داشت و در همان جا، دور از مردم، به نیایش و ستایش هستی دار جهان می پرداخت و...

پیر، رهنمای مردم و پشت و پناه آنان است. آن گونه که فرانک، فرزند دلبند را، به وی می سپارد تا او را بیورود، آموزش دهد، تا چنان پرورشی یابد که بتواند پاسخگوی نیاز ایران و ایرانیان باشد. . . از آن دوره‌های دور تا روزگار خودمان، جسته و گریخته، مردان نامداری را در کھساران می بینیم که دور از غوغای شهرنشینی، دل به گونه ای زندگی دگر بسته، در مهرآیی گیتایی، خانه داشتند و روز و شب، روزگار می گذراندند.

واپسین کس از مردان دینی و کھساری، بزرگمردی را می شناسم به نام

«کوچک علی شاه» سرشناس و نامیده به نام

«باباکوهی»

مردی که نام از بزرگمردی دگر از سده ها پیش داشت، باباکوهی بینشور (عارف).

زندگی زیبا و با فروشکوه باباکوهی به داستان و افسانه کشید و زنده یاد، مطیع الدوله حجازی، سرگذشتی به نام «باباکوهی» دارد بس

ایران زمین

زیبا و ماندگار. . . و باباکوهی پیشین، بینشوری است از کهن روزگار که بایدهش شناخت.

. . . و گرانمایه مرد زمان ما «باباکوهی»، مهرآب ساخته شده ای در دل کوه داشت که شیراز زیبا و دوست داشتنی، در دامنه اش دامن گسترده است و خانه ی پیر را، سراسر!

در آن بالای بلند، گاباره ای است که امروزه چایخانه (قهوه خانه) شده، برخوردار از باریکه آبی است بیرون آمده از دل کوه.

همان باریکه آب، چه زیبا چهره ای به چایخانه داده! درختی چند هستی خود را وامدار همان باریکه آب برون آمده از گاباره ی پایینی زنجیره کوهی است که بخش بالایی شیراز را فراهم آورده است. در آنجا، باغچه ای زیبا و دلنشین زندگی یافته که، مردمان را سوی خود می کشاند.

سی چهل گام بالاتر از این

گاباره ی آبدار و باغچه ی سبز و خرم اش،

گاباره ای بزرگ می بینیم که به روزگار ما، پرداخته شده. دو خانه (اتاق) دارد که در آن، مردی گرانمایه و تکدانه به نام «باباکوهی» روزگار می گذراند. همو که «کوچک علی» نامیده می شد.

با آن که خانه ی بابا، چهره ی گاباره ای را از دست داده بود، اگر بخت آن می یافتی که پذیرای باباکوهی می شدی، پس از دمی چند بودن در پیشگاه پیر، خود را درون یکی از کهن خانه های نیاکانی

ایران زمین

می دیدی که مادر و پدر بزرگ تو، در آن گاباره، روزگار می گذراندند. نیاکان سرفرازی که زمان هم توان رسیدن به زمان زیست آغازی شان را ندارد! یا دارد و ما را از آن آگهی نیست!

. . . بدان زمان که سرفرازی دیدار ویژه ی پیر را داشتم، خانه ها چنین سپید و درخشان بود که گویی، خویشان را در «تالار آینه» می دیدی و می توانستی آن «خود دیگرت» را، بر بخش هایی از دیواره ی مهر آب بابا، آشکارا بینی. . . !

بگذار تو را از همین مهرآب ساخته شده ی دست مردم هنرمند روزگار، به کهن مهر آبی برم که گیتی، نیاکان مان را ارزانی داشته بود.

. . . همین جا، نکته ای بازگویم که،

گاباره، دل (قلب) را می ماند!

به نخستین خانه و نیایشگاه مهریان، خوش آمدید. . .

ادامه دارد

در شماره های آینده